

## تصوّف چیست

ترجمه مقاله‌ای است که به قلم جناب آقای حاج سلطانحسین تابنده  
رضا علیشاه ثانی ارواحنا فداه در مجله المسلم مصر به چاپ رسیده است.  
(از کتاب: باب ولایت و راه هدایت)

### فهرست

۱	تصوّف چیست؟
۲	دلیل نامگذاری
۳	ظهور تصوّف
۴	ظهور کلمه صوفی
۵	بعضی از مشهورین که تصوّف را به کار برده‌اند
۶	توجه به خدا
۷	وحدت وجود
۸	تصوّف و اخلاق
۹	طریقه نعمت اللّهی
۹	ویژگی‌های این سلسله

### تصوّف چیست؟

برای تصوّف؛ تعریف‌های مختلفی از علما و فلاسفه نقل شده که همه آنها به معنی واحد و حقیقت واحدی برمی‌گردد. «عبارات ما مختلف است و زیبایی تو، واحد». و همه آن عبارات به آن جمال اشاره می‌کنند. زیرا تصوّف عبارت است از: سلوکِ نفسِ انسانی برای طلبِ حقیقت و رسیدن به آن. و به عبارت دیگر؛ ارتباط قلب به خدا و واگذار کردن امور به او. همچنین از فلاسفه اروپایی در تعریف تصوّف عبارات متفاوتی وارد شده؛ از جمله آنها است سخن **کانت** فیلسوف آلمانی، او معتقد است که تصوّف؛ عبارت است از دیدن قلبی حق در همه موجودات. او کلمه «**تنوزوفیا**» را به مذهب کسی اطلاق می‌کند که می‌گوید همان دیدن حق است در همه موجودات. اما این تعریف برای درجه عالی تصوّف و هدف نهایی آن است. پس هدف تصوّف؛ به کمال رسیدن نفس است تا رسیدن به درجه مشاهده قلبی و بالا رفتن در آن درجه، به طوری که در عالم هستی چیزی را مشاهده نکند مگر این که در آن بعد از آن و قبل از آن خدا را ببیند. بلکه همه موجودات را سایه آن وجود

خالصِ بَسِيطٍ یعنی حق؛ که مقامش بلند است می‌بیند، و سراسر وجودش مُتَرَتِّم این سخن می‌شود: «إِنَّ لَا مَوْجُودَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا هُوَ إِلَّا هُوَ». همانا هیچ موجودی نیست مگر خدا، و نیست خدایی مگر او.

## دلیل نامگذاری

در مورد دلیل نامگذاری تصوف سخن‌های زیادی گفته شده بعضی گفته‌اند که؛ تصوف مشتق از صوف (پشم) است. زیرا گروهی از صوفیان در قرن‌های اولیه لباس پشمی می‌پوشیدند، به خاطر زبری آن و برای این که بدن را به رنج بیندازند و ریاضتِ نفس. و همین‌طور دلیل بر بی‌علاقگی به مادیات است. و همین‌طور ارزان‌ترین و کم‌ارزش‌ترین لباسها است.

اکثر فلاسفه غرب و مُستشرقین غربی که از جمله آنها است؛ **ادوارد براون انگلیسی**؛ این سخن را پذیرفته‌اند، و اشعاری که دلالت بر آن می‌کند؛ این سخن را تأیید می‌نماید، همان‌طور که کلمه **خرقه پوش** و **پشمینه پوش** که در فارسی ذکر شده‌اند، بر آن دلالت می‌کنند.

جمعی؛ تصوف را مشتق از صفا می‌دانند، همان‌طور که شاعر می‌گوید:

تَنَازَعُ النَّاسُ فِي الصُّوفِيِّ وَاحْتَلَفُوا      فِيهِ فَظَنُّوهُ مُشْتَقًّا مِنَ الصُّوفِ  
وَلَسْتُ أَمْنَحُ هَذَا الْإِسْمَ غَيْرَ فَي      صَافِي وَ صُوفِي حَتَّى سُمِّيَ الصُّوفِي

(یعنی: مردم در مورد صوفی نزاع کردند و درباره آن اختلاف پیدا نمودند. پس گمان کردند که آن مشتق از پشم است. این اسم برای هیچ کس نیست جز جوانمرد. و صافی و صوفی گرفته شده است از صوفی).  
این گروه می‌گویند که کلمه صوفی منقول از فعل به اسم است. و در اصل، فعلی مجهول از باب مُفاعله است و تصوف از آن مشتق شده است. همچنین عارف مشهور ایرانی؛ **بابا طاهر عریان** رحمة الله علیه در کلمات قصارش همین قول را گفته است.

بعضی دیگر معتقدند که صوفی مشتق از **صُفّه** است؛ زیرا این روش اولین بار از اصحاب صُفّه ظاهر شد. و اصحاب صُفّه گروهی از صحابه حضرت رسول (ص) هستند که زاهد بودند و در سگوی مسجد ساکن و علاقه‌ای به دنیا نداشتند. بنابراین صوفی در اصل **صُفّی** بوده یعنی منسوب به صُفّه، که در اثر کثرت استعمال تبدیل به صوفی شده و وفاء اول تبدیل به واو شد.

گروهی دیگر صوفی را از **صوفانه** می‌دانند. و صوفانه گیاهی نازک و کوتاه است. و از آنجا که بعضی از صوفیه؛ از دنیا به گیاه خشکی قناعت می‌کنند، این کلمه بر آنها اطلاق شده است.

و گروهی دیگر از صوفیه؛ صوفی را مشتق از **صُوفَة القفا** می‌دانند. و آن عبارت است از مویی که پشت سر می‌روید و نرم می‌باشد. و از آنجا که اخلاق صوفی مانند این مو نرم است، به این نام نامیده شده است.

**ابوالقاسم قشیری** در رساله **قشیری** گفته است که؛ صوفی از **صُفُو**، در حدیث ابو جحیفه که از رسول (ص) نقل شده، گرفته شده است که فرمود: «إِنَّهُ قَالَ: ذَهَبَ صُفُو الدُّنْيَا وَ بَقِيَ الكَدِرُ. فَأَلَمْتُ الْيَوْمَ تُحْفَةً لِكُلِّ مُسْلِمٍ. وَالصُّفُو زُبْدَةُ الشَّيْءِ». (یعنی: کف دنیا رفت و کدورت آن باقی ماند. پس مرگ امروز هدیه برای هر مسلمانی است. **صُفُو** به معنی کف هر چیزی است).

**عارف شیروانی** رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ در کتاب کشف المعارف گفته است که؛ صوفی از **صَفْوِ الْمَالِ** (یعنی: انتخاب شده) گرفته شده و **مُصَفِّي** نیز از همین ریشه است، زیرا این طایفه بعد از پیامبر و اوصیای او برگزیده مردم هستند، از این جهت به این نام نامیده شده‌اند.

گروهی دیگر صوفی را **مُعَرَّبِ سَوفِست** که کلمه‌ای یونانی به معنی دانشمند است، می‌دانند. و این داخل در زبان عربی شده همان‌طور که کلمه **فیلسوف**؛ **مُعَرَّبِ فیلوزوف** یعنی دوستدار علم وارد عربی شده است. و لفظ **تصوف** نیز شبیه کلمه **تئوزوفی** یعنی علم به خدا می‌باشد. و من گمان می‌کنم که این قول نزدیکتر به قبول و صحّت است.

### ظهور تصوف

همین‌طور در مورد شروع تصوف اختلاف پیدا شده که در کدام قوم ابتدا ظاهر شد. گروهی گفته‌اند که اولین قومی که عقاید تصوف در بین آنها ظاهر شد؛ هندیان هستند، زیرا آنها مشتاق رُهد و ترک دنیا و روی گردانی از مادیات هستند. و بخصوص مذهب بودائیان، و نیز تصوف به این امور راهنمایی می‌کند. و مُشابهت بعضی اصطلاحات بودائیان و صوفیه این قول را تأیید می‌کند. همان‌طور که اصطلاح نیروانا که عبارت از فنایی است که هدف حقیقی سلوک به عقیده بودا می‌باشد شبیه به اصطلاح عرفای صوفیه در اسلام است که عبارت از فنایی است که به **مَحْو و طَمَس و مَحَق** تقسیم می‌شود؛ یعنی فناء در افعال و فناء در صفات و فناء در ذات.

گروهی دیگر گفته‌اند که تصوف از تعالیم **زرتشت** گرفته شده که او نیز پیامبر یا حکیم ایرانی بوده است؛ و دستور به دوست داشتن همه موجودات و نیکی به آنها می‌داد. زیرا همه موجودات به یزدان نسبت داده شده و مخلوق او هستند و دوستی او مُستلزم دوست داشتن هر چیزی است که به او منسوب است. و اساس تصوف؛ دوست داشتن و امور دیگر تابع و لازمه آن محبت، و یا از عوارض آن است.

گروهی دیگر معتقدند که تصوف از **فلسفه اشراق** گرفته شده و فلسفه اشراق به **افلاطون** منسوب، زیرا افلاطون گفته است: راه رسیدن به عوالم مجرد و انوار اسپهبدیه و شناخت خدا، عشق و اشراق است. همچنین بزرگان صوفیه از عشق سخن می‌گویند و از آن به **جذب** تعبیر می‌کنند. همان‌طور که گفته شده است: «جذب‌ای از جذبات حق تعالی بهتر است از عبادت شصت ساله».

گروهی دیگر تصوف را از تعالیم **نوافلاطونیان** که مکتب **فلوطین** است مخروج می‌دانند. و او اول کسی است که عقاید تصوف و عرفان را اظهار کرد و از آن سخن گفت. در تعلیمات افلاطون؛ برهان و اشراق مخلوط شده و اساس آن بر **فلسفه بقراط** است ولی **فلسفه فلوطین** اشراق خالص است و مخلوطی از **فلسفه افلاطون** و مذاهب **فلسفه اشراقی ایرانی** و هندی و لاهوتی مسیحی است. و مجموع آنها منشاء ظهور تصوف است. مستشرق آلمانی **فن کرومر** گفته است که؛ بخش تحقیقی تصوف از **فلسفه یونان** گرفته شده، و بخش اشراق و مکاشفه‌ای آن، از **آدیان هندی** و بخصوص **فلسفه وداننا** گرفته شده است.

سخن درست به عقیده من این است که؛ تا کنون مبدأ درستی از لحاظ زمانی و مکانی برای دین و فلسفه دانسته نشده است. و این دو مُلازم ظهور انسان هستند، زیرا بشر پیوسته فطرتاً خاضع بوده و به خالقش احترام

گذاشته، و اهل تفکر و تعمق در چگونگی وجود خود و وجود عالم و سایر موجودات بوده است. همین طور روح تصوف نیز همراه فطری و روح و طبیعت انسان است. زیرا تصوف به عقیده ما عبارت است از حقیقت دین، زیرا که روح تکامل و درخواست ترقی، تصوف است. و تصوف پیوسته در صدد تکامل روح و تقرب به خدا است. تاریخ و عقل حکم می کنند به این که بشر هرگز از عقاید دینی جدا نبوده، حتی اقوام وحشی و بشر ماقبل تاریخ دارای عقاید و قوانین دینی بوده است.

نهایت امر این که مذهب توحید مخصوص به گروهی از افراد و قبایل نبوده، و این نیز مانند سایر زمانها است. و بنابراین تصوف نیز لازم نیست که قوم بخصوصی آن را گرفته باشند بلکه همه آنها آن را از منبع واحدی گرفتند و آن منبع واحد؛ الهام روحی است در درون انسان و در عالم صغیر، و پیامبران و جانشینان آنها؛ که هدایت کننده به طرف خدا هستند در عالم کبیر.

### ظهور کلمه صوفی

همین طور در مورد مبدأ استعمال کلمه صوفی اختلاف پیش آمده است. جمعی گفته اند که این کلمه در صدر اسلام از پیامبر (ص) زیاد شنیده شده، حتی **مولوی بلخی خراسانی** روایت کرده در مثنوی از پیامبر (ص) که او فرمود: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ». (یعنی: هر کس می خواهد با خدا بنشیند؛ باید با اهل تصوف هم نشین باشد). و **ابن ابی جمهور لحساوی** عالم عارف شیعه روایت کرده از امیرالمؤمنین حضرت **علی (ع)** که فرمود: «التَّصَوُّفُ أَرْبَعَةُ أَحْرُفٍ: تَاءٌ وَ صَادٌ وَ وَاوٌ وَ فَاءٌ. التَّاءُ؛ تَرْكٌ وَ تَوْبَةٌ وَ تَقِيٌّ. وَالصَّادُ؛ صَبْرٌ وَ صِدْقٌ وَ صَفَاءٌ. وَ الْوَاوُ؛ وِرْدٌ وَ وُدٌّ وَ وَفَا. وَ الْفَاءُ؛ فَرْدٌ وَ فَقْرٌ وَ فَنَاءٌ». (یعنی؛ تصوف چهار حرف است: تاء و صاد و واو و فاء. تاء؛ یعنی ترک و توبه و پرهیزگاری. صاد؛ یعنی صبر و صدق و صفا. واو یعنی ورد و وفا و دوستی. فاء؛ یعنی تنهایی و فقر و فنا).

در کتاب **اللُّمَعُ فِي التَّصَوُّفِ** تألیف **عبدالله بن علی سراج طوسی** آمده است که، مفهوم و خلاصه آن این است که؛ «کسی که لفظ تصوف را از لغات جدید مردم بغداد بداند، اشتباه کرده است. زیرا این لغت در زمان **حسن بصری** نیز به کار می رفته است زیرا از او نقل شده که او می گفت: دیدم صوفی ای را هنگام طواف». و همین طور در این کتاب ذکر شده از کتابی که اخبار مکه در آن است از **محمد بن اسحاق بن یسار** و غیره که: «چه بسا قبل از اسلام کسی به طواف کعبه نمی آمد مگر صوفی ای که از شهرهای دور بود، و حرم را زیارت می کرد و برمی گشت».

در کتاب **قابوسنامه** تألیف **عَنْصَرُ الْمَعَالِي** آمده است که: «همانا اولین کسی که لفظ صوفی بر او اطلاق شده عَزَّيرِ پیامبر است».

گروهی از محققین گفته اند که؛ این لفظ در اواسط قرن دوم شهرت پیدا کرد، و اولین کسی که به آن مشهور شد؛ **ابوهاشم کوفی** است که در سال ۱۵۵ در سوریه وفات یافته است. و مولانا عبدالرحمن جامی نیز در کتاب **نَفَحَاتُ الْأَنْسِ** شرح مفصلی از قشیری آورده سپس گفته است: «این لفظ ابتدا بر ابوهاشم کوفی اطلاق شد». و **ابن خلدون** و **شیخ ابوالقاسم قشیری** نیز همین قول را گفته اند.

در کتابی که به وسیله **لویی ماسینیون**؛ مُستشرق فرانسوی چاپ شده، آمده است: «سالکانِ طریقِ اَلی الله در زمان‌های گذشته و قرن‌های اولیه به اسم **تصوّف** آشنا نبوده‌اند بلکه لفظ صوفی در قرن سوّم مشهور شد. و اولین کسی که در بغداد به این اسم نامیده شد؛ **عبدک صوفی** بود و او از بزرگان مشایخ است. و قبل از آن **بُشر حافی** و **سَری سَقَطی** بوده‌اند».

### بعضی از مشهورین که تصوّف را به کار برده‌اند

گفته شده اولین کسی که در مورد تصوّف صحبت کرد و آن را شیوع داد؛ **ثوبان بن ابراهیم** معروف به **ذوالنون** است. و اولین کسی که در بغداد از آن صحبت کرد؛ **ابوحمزه محمد بن ابراهیم بغدادی** است. و اولین کسی که در مورد فنا و مقامات و احوال آن صحبت کرد **ابوسعید خراز بغدادی** از شاگردان ذوالنون است. و بعد از آن **شیخ الطائفه ابوالقاسم جنید بغدادی** است که عقاید تصوّف را جمع کرد و نوشت. و از شاگردانش **شیخ ابوبکر شبلی** است که تصوّف را شیوع داد و از راه وعظ بر منبر از آن صحبت کرد.

**حسین منصور حلاج** که بعضی از شطحیات از او ظاهر شد و باعث تکفیر او گشت و فتوا به قتلش دادند نیز یکی از بزرگان مشایخ بود و در سال ۳۰۹ هجری در بغداد به دار آویخته شد. از آنجا که سخن گفتن درباره بعضی از شطحیات که سالک برای عبور از آنها؛ به ترک از آنها نیاز دارد مخالف ظاهر دین می‌باشد، لذا عرفای کامل سخن گفتن درباره آنها را نهی کرده‌اند.

همان‌طور که **عبدالله بن علی سراج** در کتاب **اللمع** و **محمد بن حسین سلمی نیشابوری** در کتاب **غلطات و غزالی** در **احیاء العلوم** گفته‌اند، و از جمله کتاب‌های مشهور در تصوّف در قرن ۱۵ هجری در کتاب **الرسالة** تألیف **ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری** متوفی به سال ۴۶۵ می‌باشد؛ قرن ۶ و ۷؛ نهضت تصوّف و عرفان و شیوع آن دو در اوج کمال ترقی بود، و مردان زیادی از بزرگان صوفیه ظاهر شدند؛ مثل **شیخ جلیل محی الدین عربی اندلسی** که کتاب‌های زیادی در این مذهب تألیف کرد که مشهورترین کتب در عرفان شد؛ مثل **فصوص الحکم** و **فتوحات مکیه** و **تفسیر قرآن** و **دوایر**. و از شاگردان او **شیخ صدرالدین قونوی** نیز از بزرگان صوفیه است که کتاب‌های تألیف شده آن مثل **مفتاح غیب الجمع** و **الوجود و نصوص** و **فکوک** و **نفحات الهیه** می‌باشد. سپس **شیخ فخرالدین عراقی** صاحب کتاب **لمعات** است که قدم جای پای استاد گذاشت.

اما **مولانا جلال الدین بلخی** که از بزرگان صوفیه و معروف‌ترین آنها است. و شایسته است که همه اهل تصوّف در اسلام به او افتخار کنند. و او نیز از **شیخ فریدالدین عطار نیشابوری** که زمانیش مقدم بر مولوی است پیروی می‌کرد، و در کودکی فرصت همصُحبتی با عطار را داشته است.

از صوفیه مشهور در شیعه، **سید نعمت الله کرمانی ماهانی** است، که **طریق نعمت الّهی**؛ مبدأ سلسله‌های شیعه و منسوب به او است. و کتاب‌هایش بنابر گفته صاحب **ریاض العارفین**؛ به ۸۰۰ جلد می‌رسد. و تولّدش در سال ۷۳۰، و بنابر نقلی از خود او ۷۳۱ بوده. و وفاتش در رجب ۸۳۴ است.

صوفیه شیعی بعد از سید نعمت الله غالباً روش و طریق او را پیروی کردند، و کتاب‌هایشان به سبک

کتاب‌های او است؛ از آن جمله **حاج محمد جعفر قراگوزلو همدانی** که از بزرگان علما و عرفا در قرن هفتم است، و کتاب‌هایی به فارسی دارد مثل **مراحل السالکین و مرآت الحق**. و از آن جمله است **حاج زین العابدین شیروانی**؛ که او نیز از مُتَبَحِّرین در علوم عقلی و نقلی است که سالهای زیادی سیاحت کرده و همصُحبت با طوایف مختلفی از مسلمین شده، و دارای کتابهایی است مثل **بُستان السیاحه**، **ریاض السیاحه**، **حدائق السیاحه** و **کشف المعارف**. و در سال ۱۲۵۳ فوت کرد.

عالم و عارف مشهور در قرن ۱۴ هجری که جدّ بزرگ من است **جناب حاج ملا سلطان محمد گنابادی** طابَ ثراه؛ که در جامعه شیعه مشهور به تیزهوشی و نبوغ است. و شیخ سَجّاده در طریقه نعمت اللّهی در زمان خود بوده. و دارای کتاب‌های زیادی در علوم ادبی و فلسفی و دینی و عرفانی است. و مشهورترین کتاب هایش در عرفان؛ تفسیر موسوم به **بیان السّعادة** است که تفسیر بزرگی از قرآن مجید و به زبان عربی است و دارای رموز عرفانی و دقایق حکمت و نکات ادبی و اسرار احکام است. و از کتابهای او به فارسی؛ **سعادت نامه**، **ولایت نامه**، **مجمع السعادت**، **بشارت المؤمنین و تنبیه النّائمین** و **توضیح و الایضاح** است که این دو، شرح کلمات قصار نقل شده از بابا طاهر عریان است که اوّلی به فارسی و دوّمی به عربی است. روش او در تألیف، جمع بین معقول و منقول و تطبیق اسرار سلوک مثل احادیث نقل شده از پیامبر (ص) و اهل بیت او است.

مشهورترین کتاب در تصوّف؛ رساله‌ای است موسوم به **صالحیه** که به فارسی نوشته شده. و آن را جدّ بزرگوارم **حاج ملا علی نورعلی شاه** فرزند حاج ملا سلطان محمد و جانشین او تألیف کرده است و به نام پدرم **ملا صالح علی شاه** که خدا او را عمر دهد، گذاشته است.<sup>۱</sup>

این کتاب دارای وقایع اسرار توحید و عوالم نزولی و صعودی و حقیقت انسان و سلوک الی الله است. و در آن اسرار احکام شرعی همراه با تطبیق در رموز سلوک و عرفان ذکر شده است. او در ربیع الثانی ۱۲۸۴ متولّد و در ۱۵ ربیع الأوّل سال ۱۳۳۷ مسموم شد.

## توجه به خدا

مقصود عالی تصوّف؛ توجه انسان با همه وجودش به خدا است و جدا شدن نفس از آنچه غیر او است و قطع علاقه قلبی از مادیات. رهرو به سوی خدا لازم است که معتقد باشد که خدا حاضر و ناظر در همه جا و زمان، و محیط به همه اشیاء است، و هیچ ذره‌ای از اشیاء خالی از او نیست. «و فِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَيَّ أَنَّهُ وَاحِدٌ». و در هر چیزی برای او نشانه‌ای است که دلالت می‌کند بر این که او یکی است. و سالک فعالیت می‌کند در این موضوع تا برسد به مقام مشاهده این معنی با دیده قلبی، و می‌بیند فنای همه اشیاء حتّی خودش را در کنار خدا، و نمی‌بیند موجودی مگر خدا، و در این مقام نمی‌بیند کسی غیر او را.

برای این امر سه مرتبه است: مرتبه اول؛ **توحید افعالی**، و آن عبارت است از این که نبیند کاری را در این عالم مگر به قدرت و قوه او، و به زبان حال می‌گوید: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» هیچ قوه و قدرتی نیست مگر از خدا.

<sup>۱</sup> با کمال تأسّف در نهم ربیع الثانی سال ۱۳۸۶ قمری رحلت کرده‌اند.

مرتبه دوم؛ **توحید صفاتی** است، و آن عبارت است از این که می‌بیند همه صفات خدا در مظهر لطف و قهر، و به زبان حال می‌گوید: «لا اله الا الله» نیست معبودی مگر خدا. سپس تدریجاً بالا می‌رود تا **توحید ذات**؛ و آن عبارت است از این که؛ در کنار خدا نیست می‌شود و همه موجودات را فانی می‌بیند به غیر از خدا، و می‌گوید: «لا هو الا هو». نیست مگر او.

## وحدت وجود

در این مقام است که عقیده **وحدت وجود** ظاهر می‌شود، که از شهود فانی تام موجودات و بقای وجهه الهی ریشه می‌گیرد، که چشم روشنی عارفان و هدف سلوک است. و بعدها لباس فلسفه می‌پوشد و از مباحث حکمت الهی می‌شود. و فلاسفه درباره آن بحث می‌کنند و دلیل فلسفی برای آن می‌یابند، و اسم **وحدت وجود** را بر آن می‌نهند. و این غیر از آن چیزی است که عوام تصور می‌کنند از آن، در آن جایی که گمان کرده‌اند اعتقاد به وحدت وجود است که مستلزم کفر و شرک است. زیرا مستلزم این است که ما بگوییم هر موجودی خدا است در حالی که هیچ کس چنین چیزی نمی‌گوید چه رسد به فرد عاقل و مؤمن موحد. بلکه مقصود این است که وجود حقیقی و بسیط الحقیقه عبارت است از همه موجودات از جهت وجود، نه از جهت تعیینات شخصی، و عکس آن صادق نیست؛ یعنی هر موجودی خدا نیست زیرا وجود موجودات؛ اثر و ظهور وجود خدا و سایه او است بلکه وجود همه موجودات سرابی است که تشنه آن را آب می‌پندارد و نه این که همه موجودات بسیط الحقیقه هستند.

عقاید در مورد کیفیت وحدت وجود مختلف است به واسطه اختلاف شهود سالکین. همانا بعضی از آنها صفات لطیفه خدا را مشاهده کرده‌اند و او را محیط به همه موجودات دیده‌اند که در همه عوالم تجلی یافته، و ندیده‌اند موجودی غیر از او در همه حالات مختلف، پس گفته‌اند وحدت وجود اطواری را.

شخصی دیگر مشاهده کرده جبروت حق و عظمت و جلال و صفت قهاریت خدا را و ندیده موجودی را در جنب جبروت و عظمت خدا بلکه وجود آنها را مانند سرابی دیده و مانند سایه‌ای برای صاحب سایه پس قائل به وجود ظلی موجودات و وحدت وجود سایه‌ها شده است و بالا رفته.

و بعضی در این مقام مجذوب شده‌اند به طوری که ندیده‌اند برای او وجودی را مگر با وهم و خیال مانند آنچه لوچ می‌بیند. به این ترتیب که همه موجودات وهم صرف هستند. و این از خطاهای قوه واهمه می‌باشد همان طور که گفته شده است: «هرچه در عالم هستی وجود دارد؛ یا وهم است یا خیال یا عکس‌هایی در آینه‌ها و یا سایه‌هایی».

اقوال دیگری نیز گفته شده به واسطه اختلاف و مکاشفات و مشاهدات. و بعد از ظاهر شدن این مشاهدات و سخن گفتن از آنها هر کدام از فلاسفه اشراقی یکی از آن اقوال را گرفته است. اما این اختلاف در حقیقت به واسطه اختلاف در کشف و شهود است. و هر یک از این عقاید در واقع صحیح است و مطابق با شهود کسی که آن را با دیده بصیرت مشاهده کرده است. و اختلاف فقط در مرحله نوشتن و بحث است همانطور که مولوی گفته است:

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد      موسیعی با موسیعی در جنگ شد

## تصوّف و اخلاق

باید بدانیم که تصوّف مستلزم حفظ ظواهر شرعی است. زیرا مغز نمی‌تواند بدون پوست رشد کند و باقی بماند. پس لازم است که هر صوفی عمل به ظواهر کند و درصدد امتثال همهٔ اوامر و نواهی باشد زیرا هر که نزدیک‌تر به خدا است سزاوارتر باشد برای اطاعت اوامر او. «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي». (یعنی: بگو اگر خدا را دوست دارید، مرا پیروی کنید).

از آنجا که تصوّف در هر مذهبی به لباس همان مذهب تجلّی می‌کند، بنابراین در تصوّف مسیح (ع) رُهبانیت است. ولی تصوّف در اسلام مطابق با آن چیزی است که **محمد رسول الله** بیان فرموده‌اند بلکه تصوّف، حقیقت حال او می‌باشد. بنابراین تصوّف کامل در اسلام مُلازم با جمع بین ظاهر و باطن و شریعت و طریقت بود و مخالف با رُهبانیت و ترک دنیا. بلکه اسلام امر می‌کند به اجتماع و داخل شدن در جامعه و کمک کردن به افراد جامعه و کسب و کار. در اخلاق نیز از دستورات پیامبر پیروی کرده و پا جای پای او می‌گذارد. پس حُسن اخلاق در تصوّف اسلامی غیر از آن چیزی است که در صوفیه هند و ایران و دین مسیح است. بلکه صوفیه حقیقی؛ مسلمانی قرآنی و تابع دستورات قرآن به طور کامل می‌باشد.

مراحل نفس در اخلاق؛ چهار مرتبه است:

### تخلیه، تجلیه، تحلیه، فناء

- ۱- **تخلیه:** عبارت از ترک رذایل و پاک کردن نفس از پلیدیها و خالی کردن قلب از هر صفت یا اخلاقی که مخالف با سیر الی الله است.
- ۲- **تجلیه:** عبارت است از آماده کردن قلب و جلا دادن آن برای ظهور کمالات.
- ۳- **تحلیه:** عبارت است از مُتَّصِف شدنِ نفس به کمالات انسانی و صفات پسندیدهٔ نفسانی و ظهور کمالات در قلب و نورانی شدنِ قلب به آنها.
- ۴- **فناء:** عبارت است از هلاک شدنِ وجودِ سالک در نورِ اَحَدیت و جبروت او به طوری که کسی غیر خدا را نبیند.

وفناء نیز دارای سه مرتبه می‌باشد: **محو، طمس، محق**.

**الف) محو:** عبارت است از فنای در افعال؛ به طوری که سالک، جمیع موجودات را فعلِ حقّ و ابزار فعل خدا بداند.

**ب) طمس:** عبارت است از فنای در صفات؛ به طوری که صفات اَحَدیت را در همهٔ مراتب مُتَجَلّی ببیند و همهٔ خصایص را مَظْهَر صفات او بداند.

**ج) محق:** عبارت است از فنای کلی؛ به طوری که نبیند هیچ کس را مگر خدا.

وظیفه اخلاقی، فردی و اجتماعی در هر مرتبه‌ای مطابق با آن مرتبه است. برای سلوک مراحل مختلفی



است که هر کدام از آنها را در زبان عرفا **مقام** نام نهاده‌اند و برای هر مقامی تکلیف و حکم است غیر از تکلیف و حکم مقام دیگر. مقصود از **احوال** در اصطلاح صوفیه عبارت است از معانی وارد از غیب بر قلب سالک بدون دخالت اراده و اختیار او.

حالات و مقامات زیاد است به تعداد نفوس سالک‌ها. و از آنجا که حکم هر مقام و حالی غیر از حکم مقامات دیگر است؛ بنابراین هر سالکی باید حال و مقامش را از دیگران پنهان کند و سخن نگوید از آنچه مشاهده می‌کند زیرا چه بسا برای حال دیگران مضر باشد. و از همین جهت در احادیث اهل بیت از طریق شیعه آمده است: «لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَكَفَّرَهُ». (یعنی: اگر ابوذر از قلب سلمان خبر داشت او را تکفیر می‌کرد).

### طریقه نعمت الهی

همه آنچه را که گفتیم؛ در طریقه نعمت الهی معمول می‌باشد و مشایخ؛ پیوسته امر به آن کرده‌اند. و این طریقه؛ روش و سلسله اصلی در شیعه می‌باشد و به ائمه معصومین که از فرزندان رسول (ص) هستند متصل می‌شود. (کسانی که اهل بیت رسالت و معدن وحی و حکمت و اصل تصوف و عرفان هستند).

دلیل نامگذاری به این اسم، اتصال این سلسله به عارف مشهور **سید نعمت الله ولی کرمانی ماهانی** است که خرقة را از **شیخ عبدالله یافعی** گرفته و متصل به **جنید بغدادی** است. و سلسله اجازه طریقه او بعد از سید نیز تا الآن ضبط است. و **ذکر** معمول که به آن امر شده است در این طریقه **ذکر خفی** است.

### ویژگی‌های این سلسله

۱- **مقید بودن به آداب شریعت و حفظ ظاهر و مراقبت در عمل به احکام دینی.** از این جهت سماع از نظر آنها ممنوع است زیرا مخالف با ظاهر شرع است؛ زیرا که صوفی باید وجد و سماعش در قلب و باطنش باشد؛ به طوری که محتاج به محرک خارجی نباشد همان‌طور که مولوی گفته است:

باده از ما مست شد، نی ما از او      قالب از ما هست شد، نی ما از او

و تا وقتی که شرع و آداب شرعی کامل نشود، طریقه و آداب قلبی کامل نمی‌شود.

۲- **مقید بودن به کسب و کار؛** زیرا کاسب دوست خدا است و انسان در دنیا و معاشش محتاج به خوردن و نوشیدن و لباس و مسکن است بنابراین باید در طلب آن بکوشد و طلب این امور یا از طریق کار است یا دزدی یا گدایی؛ که راه دوم و سوم از نظر شرع و عقل حرام است پس راه اول باقی می‌ماند. کار کردن با توکل منافات ندارد زیرا توکل عبارت است از؛ انقطاع قلب در طلب امور از غیر خدا و توجه به او. و توکل همان شاکله‌ای است که در این آیه به آن اشاره شده است؛ «قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِلَةً». (یعنی: بگو هر کس بر شاکله خود عمل می‌کند). اما کار و عمل از کارهای اعضا و جوارح است پس باید که انسان جوارح و اعضا را به کار گیرد در حالی که قلبش

متوجه به خدا است. خدا فرمود: «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى». (یعنی: نیست برای انسان مگر آنچه از راه سعی و تلاش بدست می‌آورد). و این شامل سعی در امور دنیایی و آخروی می‌شود. و آیین درخشان محمدی؛ جامع ظاهر و باطن و دنیا و آخرت است. و بین آن دو منافاتی نیست بلکه امر به جمع آن است، با اشتغال قلب به ذکر خدا و اشتغال جوارح به اعمال ظاهری شرعی، و در غیر مواقع عبادت، به امور دنیایی. بنابراین مشایخ همگی مشغول به کار دنیایی برای گذراندن زندگی و وسعت برای خانواده بودند با این که سرپرستی امور ارشاد و توجه قلبی به خدا را نیز داشتند.

-۳-

**مقید نبودن به زندگی مخصوصی و یا لباس خاصی.** همانا اکثر طوایف صوفیه زندگی مخصوص یا خرقة مخصوصی داشتند اما در طریقه نعمت اللّهی التزام به لباس خاصی نیست، زیرا «لباسُ التَّقْوَى ذَلِكَ الْحَيْرُ». (یعنی: لباس تقوا بهترین لباس هاست). و «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ». (یعنی: گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شما است). و این با هر لباسی امکان دارد، چه لباس اهل خرقة یا اهل علم یا نظامی باشد. باید دانست که صوفیه‌ای که پیرو این روش هستند، معتقد به لزوم اجازه بعدی از قبلی در امور دینی و تلقین اذکار هستند. تا وقتی که این اجازه نباشد؛ تصدّی این امور جایز نیست. از این جهت سلسله اجازه از این زمان تا برسد به ائمه معصومین و زمان پیامبر، ضبط شده. و شیخ طریقت اکنون در این سلسله؛ پدرم **ملا صالح‌علیشاه گنابادی** است. (متأسفانه حضرت **آقای حاج شیخ محمد حسن صالح‌علیشاه** طاب‌ثراه در نهم ربیع الثانی ۱۳۸۶ مطابق ۶ مرداد ۱۳۴۵ به رحمت ایزدی پیوست. و فرزند خلف ایشان حضرت **آقای حاج سلطان‌حسین تابنده رضا‌علیشاه ثانی** طاب‌ثراه به مقام جانشینی ایشان رسیدند. ولی با کمال تأسف، ایشان نیز در ۱۸ شهریور سال ۱۳۷۱ مطابق با ۱۱ ربیع الاول ۱۴۱۳ دارفانی را وداع گفت. و بعد از ایشان فرزندشان حضرت **آقای حاج علی تابنده محبوب‌علیشاه** ارواحنا لثربته الفداء به مقام جانشینی ایشان رسیدند. و صد افسوس، ایشان نیز در ۶ رمضان ۱۴۱۷ مطابق با ۲۷ در ۱۳۷۵ از قید و زحمت تن جسمانی رهایی یافته و روح مقدّسش به وصال محبوب ازلی رسید. و اکنون عموی گرامیشان حضرت **آقای حاج دکنر نورعلی تابنده مجذوب‌علیشاه** ارواحنا له الفداء جانشین ایشان هستند. و ان شاء الله سایه معظمّه که سال‌های سال بر سر فقرا مستدام باشد).

**ترجمه: عبدالصالح لقمانی**